خاطراتی از ماه‌های نخستین شروع جنگ در گفت‌وگوی «جوان» با جانباز اکبر زراعتکار دهنوی

دست خالی و در شرایط محاصره مقابل لشکر دشمن ایستادگی کردیم

احمد محمدتبریزی

نخستین ماه‌های دفاع مقدس شرایط برای رزمندگان بسیار سخت بود. آنها باید با کمبود امکانات و بدون سازماندهی درست و دقیق مقابل دشمنی مسلح و آماده قرار می‌گرفتند. شش ماه نخست جنگ برای نیروهای ایرانی بسیار سخت سپری شد تا اینکه با فرارسیدن بهار ۱۳۶۰ نیروهای رزمی و نظامی سازماندهی بهتری پیدا کردند و پیروزی‌ها هم از راه رسید. عملیات مدن از اولین عملیات‌های سپاه پاسداران بود که در اسفند ۱۳۵۹ انجام شد و با عدم‌الفتح مواجه شد اما این عملیات، عاملی شد تا نقطه‌ضعف‌ها مشخص شود تا در عملیاتی که اردیبهشت ۱۳۶۰ در همان منطقه انجام شد، رزمندگان به یک پیروزی بزرگ برسند. شهید رضا مؤذنی در جریان این عملیات نقش بسیار مهمی داشت و طراح عملیات به حساب می‌آمد. ایشان در جریان عملیات مدن سال ۱۳۶۰ به شهادت رسید. اکبر زراعتکار دهنوی، معاون شهید مؤذنی بود و در اسفند ۱۳۵۹ و در جریان عملیات به سختی مجروح شد. زراعتکار از همان روزهای اول جنگ در جبهه حضور داشت و شاهد وضعیت نیروها و منطقه بود. زراعتکار در گفت‌وگو با «جوان» به تشریح وضعیت جبهه‌ها در شش ماهه اول جنگ می‌پردازد و گریزی بر نحوه انجام عملیات مدن می‌زند که در ادامه می‌خوانید.

قبل از پیروزی انقلاب چه تفکراتی داشتید و از چه زمانی درگیر فضای مبارزات انقلابی شدید؟

در خانواده ما از قدیم زمینه مبارزاتی وجود داشت. به عنوان مثال پدربزرگم زمان مشروطه و بعد از به توپ بسته شدن مجلس، همراه گروهی به فرماندهی سردار اسعد برای خلع محمدعلی شاه به تهران می‌آید. پدربزرگم در ۱۸ سالگی در آن واقعه مهم حضور داشت. پدرم نیز زمان ملی شدن صنعت نفت آدم بسیار فعالی بود. خودم از سال ۱۳۵۱ در ۱۵ سالگی درگیر فعالیت‌های مبارزاتی شدم. زمان انقلاب و به فاصله چند روز مانده به پیروزی انقلاب در ۲۲ بهمن ۵۷ به تهران آمدم و از نزدیک شاهد تحولات مهم کشور بودم.

شهید مؤذنی یکی از افراد تأثیرگذاری است که شما پیش از انقلاب با ایشان آشنا شدید. این آشنایی کجا و چگونه صورت گرفت؟

قبل از انقلاب حاج‌آقا صالح، من را به رضا مؤذنی معرفی کرد. نمی‌دانم ایشان چه چیزی در مورد شهید مؤذنی گفته بود که از همان برخورد اول خیلی گرم و صمیمی بود. از همان آغاز صمیمیتی بین‌مان ایجاد شد و نقش آموزگاری برایم داشت. رضا مؤذنی عضو شورای فرماندهی سپاه خمینی‌شهر بود و چندین بار به من پیشنهاد کرد که عضو سپاه پاسداران شوم و من هم هر بار به آینده موکول می‌کردم. ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ حمله عراق به ایران آغاز شد. وقتی به خانه آمدم و اخبار را از تلویزیون دیدم، متوجه شدم چه اتفاقی افتاده است. همان زمان مرکز توپخانه اصفهان اطلاعیه داده بود کسانی که خدمت سربازی انجام داده‌اند و داوطلب اعزام به جبهه هستند باید برای ثبت نام به مرکز بروند. صبح آن روز من به مرکز توپخانه رفتم و در عرض چند روز آموزش‌های مختصری دیدم. قرار بود به جبهه اعزام شوم. برای خداحافظی با خانواده از مرکز توپخانه بیرون آمدیم و در بین راه خانه دوستی را دیدم که گفت رضا مؤذنی به خرمشهر رفته و آنجا مجروح شده و در بیمارستان سینا بستری است. من جای رفتن به خانه به بیمارستان رفتم و رضا را دیدم. من برایش توضیح دادم که کجا بودم و او گفت واقعاً می‌خواهی به جبهه بروی؟ گفتم بله! جنگ است و همه باید در دفاع از کشور حاضر شوند. گفت پس با ما به جبهه بیا و ادامه داد پس‌فردا به سپاه خمینی‌شهر بیا و خودت را معرفی کن. طبق قرارمان به سپاه خمینی‌شهر رفتم و چند نفر از دوستان قدیمی دیگری را نیز دیدم. رضا فرمی را آورد که امضا کردم و گفت در طبقه بالا شخصی با تو کار دارد. یک ساعتی آنجا صحبت کردم و بعدها فهمیدم این مصاحبه گزینش من بوده است. پس از چند روز گروه برای اعزام به جبهه آماده شد. ابتدا به باشگاه گلف اهواز رفتیم که نامش پایگاه منتظران شهادت شده بود. یک گروه ۱۲۰ نفره به فرماندهی شهید مؤذنی شدیم که باید به آبادان می‌رفت. قرار شد محل استقرارمان در منطقه ذوالفقاریه باشد.

وضعیت جنگی شهر برایتان شوکه‌کننده بود؟

ما تا به حال جنگ ندیده بودیم. در منطقه‌ای که حضور داشتیم گردان ۱۵۴ از لشکر خراسان به فرماندهی سرهنگ کهتری آنجا حضور داشت. انسان بسیار شریفی بود و هر چه از این فرد بگویم باز هم کم است. در راه حرکت شهید مؤذنی گفت می‌خواهم به این گردان ارتش خودمان را معرفی کنیم و بگوییم اینجا مستقر شده‌ایم و بدانند این نیروی خودی است و بعد اگر شد امکاناتی از آنها درخواست کنیم و بعد می‌خواهم تو را معرفی کنم تا بدانند از طرف من آمده‌ای. شهید مؤذنی در راه صحبت‌های عمیق و پرمغزی کرد که آن زمان خیلی در بالا بردن روحیه و فهمیدن اوضاع مناسب بود. ایشان گفت آبادان تنها شهر مردم آبادان نیست بلکه شهر تک‌تک نیروهای ما و دیگر نیروهاست و اینجا شهر همه ایرانیان است. به محل استقرار گردان رسیدیم و ما نزد سرهنگ کهتری رفتیم. مؤذنی مرا پیش ایشان برد تا به عنوان رابط بین دو نیرو معرفی کند. به محض رسیدن طبق آموزش‌هایی که از قبل دیده بودم به ایشان سلام نظامی دادم و از همان اول برخورد خوبی ایجاد کرد. شهید مؤذنی شروع به صحبت کرد و گفت احتیاجات فراوانی داریم و می‌خواهیم از شما کمک‌هایی دریافت کنیم. گفت نیروهایمان در یک خط طولانی مستقر هستند و اگر تلفن صحرایی در اختیارمان قرار دهید کمک بزرگی به ماست. از همان ابتدا سرهنگ کهتری به یکی از نیروهایش گفت این موارد را یادداشت کن و بعد مسئول آشپزخانه را صدا کرد و گفت از غذای سربازان کم کن و برای برادران سپاهی مستقر شده بفرست و از فردا آمارشان را به نفرات غذا اضافه کن. این خیلی برایمان اهمیت داشت. همان موقع دستور داد تلفن صحرایی آماده شود و فردا صبح کارهای نصبش را انجام دادند. شهید مؤذنی تا جزئی‌ترین موارد را توجه کرده بود که نشان از دوراندیشی ایشان داشت.

> در خانواده ما از قدیم زمینه مبارزاتی وجود داشت. به عنوان مثال پدربزرگم زمان مشروطه و بعد از به توپ بسته شدن مجلس، همراه گروهی به فرماندهی سردار اسعد برای خلع محمدعلی شاه به تهران می‌آید. پدربزرگم در ۱۸ سالگی در آن واقعه مهم حضور داشت. پدرم نیز زمان ملی شدن صنعت نفت آدم بسیار فعالی بود. خودم از سال ۱۳۵۱ در ۱۵ سالگی درگیر فعالیت‌های مبارزاتی شدم

جانباز اکبر زراعتکار دهنوی (سمت راست)

قدرت فرماندهی شهید مؤذنی را چطور ارزیابی می‌کنید؟

نیروهای جوانی در جبهه زیرنظر شهید مؤذنی خدمت می‌کردند که بعدها از فرمانده گردان‌های دلاور دفاع مقدس شدند. مثلاً یکی از همین نیروهای زبده سردار حمید سرخیلی است که آن زمان کم سن و سال بود. آن زمان نیروهای عشایر سازماندهی درستی نداشتند و من به شهید مؤذنی پیشنهاد دادم این افراد را به گروه خودمان بیاوریم تا منظم شوند و اگر خدای نکرده اتفاقی برایشان افتاد سریع درمان شوند. رضا مؤذنی موافقت کرد و فردایش در ستاد مطرح شد و قرار شد اینها کنار ما مستقر شوند. نیروهای عشایر لباس شخصی داشتند و شهید مؤذنی به بچه‌های سپاه خمینی‌شهر گفت از لباس‌های خاکی به اینها بدهند. از همان نخستین روزها یکی از مسائل مهم آشنا شدن با استقرار دشمن و انجام عملیات‌های شناسایی بود. یکی از کارهایی که شهید مؤذنی در دستور کار قرار داد گشت شناسایی بود. بچه‌های سپاه در همان ماه‌های اول جنگ تصمیم گرفته بودند یک عملیات انجام بدهند. ۱۹ آذر ۵۹ عملیات انجام شد و متأسفانه موفق نبودیم و شهید هم دادیم اما متوجه وضعیت نیروهای دشمن در منطقه شدیم. آن شب دیدیم از محلی دیگر به ما تیراندازی می‌شود. روز بعد دیدیم نیروهای عراقی روی دو تپه به نام تپه‌های مدن مستقر هستند. شناسایی‌ها را منظم کردیم و گروه گروه مسئولیت داشتیم که هر شب کارهای شناسایی را انجام دهیم. بعد از آن شهید مؤذنی گفت اگر این تپه‌ها را آزاد کنیم نیروهای عراقی‌ای که به سمت جنوب جاده آبادان و ماهشهر هستند خود به خود تخلیه می‌کنند و عقب می‌روند و به همین خاطر نیاز به عملیات و هزینه و تلفات نیست.

پس به این ترتیب طرح اولین حمله منظم سپاه در جنگ ریخته شد؟

شهید مؤذنی طرحی را آماده کرد و قرار شد عملیات در تاریخ ۲۳ اسفند ۱۳۵۹ انجام شود. دو محور عملیاتی را که محل عبورش گودتر از سطح زمین بود و امکان رسیدن به تپه‌ها بود را شناسایی کردیم. فرماندهی یکی از گروه‌ها را من و دیگری را شهید احمدرضا ابراهیمی به عهده گرفت. گروه من بیشتر بچه‌های آبادان بودند و چون مناطق را می‌شناختند در گروه‌مان حضور داشتند. حدود ۱۵ نفر از این نیروها شهید شدند و خودم هم مجروح شدم. من به محض اینکه از گودی بیرون آمدم و نزدیکی تپه‌ها بودم مورد اصابت گلوله مستقیم قرار گرفتم و از ناحیه شکم مجروح شدم. در همین لحظه درد و سوزش و داغی را در شکم خود حس کردم و در حالی که روی زمین افتاده بودم در همین حین یک خمپاره پشت سرم منفجر شد و سه ترکش به من اصابت کرد. یکی به پهلوی سمت چپم، دیگری به دست چپم و سومی به انتهای نخاعم می‌خورد. بیشتر افراد گروهم مجروح شده بودند. این عملیات ناموفق شد. اسم هم برایش نگذاشته بودیم. بعدها کسان دیگری نامش را عملیات مدن یک گذاشتند. نیروهایی که ۲۳ اسفند رفته بودیم قابل قیاس با تعداد نیروهای دشمن نبود. همچنین تجهیزات ویژه و پیشرفته‌ای هم داشتند. شهید مؤذنی اشکالات طرح عملیات اولیه را برطرف کرد و رویش کارهای زیادی انجام داد و با ارتشی‌ها هماهنگی‌های زیادی صورت گرفت و در ستاد جنگ آبادان تصویب شد و با همکاری گردان سرهنگ کهتری و مشارکت‌شان نیروهای بیشتری آمدند و عاقبت در تاریخ ۲۶ اردیبهشت ۱۳۶۰ آن تپه‌ها تسخیر شد و حدود ۹۰ عراقی اسیر شدند. بعثی‌ها در این دو تپه یک گردان از زبده‌ترین نیروهایشان را مستقر کرده بودند. این نیروها به شکل ماهرانه‌ای استتار کرده بودند و تجهیزات مدرنی داشتند و ما حدس نمی‌زدیم که آن‌قدر نیرو روی این تپه‌ها حضور داشته باشد. این عملیات که با نام عملیات مدن ۲ شناخته می‌شود با موفقیت در ۲۶ اردیبهشت ۶۰ انجام شد و شهید مؤذنی هم در همین عملیات به شهادت رسید.

شش ماهه اول جنگ شرایط بسیار سخت بود و نیروها سازماندهی نشده بودند؟

ابتدا ما نفرات کمی داشتیم. نیروهای آموزش دیده حرفه‌ای کم داشتیم. بیشتر نیروها نوجوان و جوان بودند و نیروی زبده خیلی کم داشتیم. نیروهای مردمی داوطلب هم بعد از دیدن آموزش‌های مختصر و اولیه به جبهه می‌آمدند. در شش ماهه اول جنگ از هر جهت شرایط سختی بود و تنها دو راه ارتباطی به بیرون از آبادان وجود داشت. ارتباط با خارج شهر با لنج یا با هلی‌کوپتر انجام می‌شد. شهر کاملاً در محاصره بود و رفت و آمد صورت نمی‌گرفت. به لحاظ خوراک و سلاح و مهمات با مشکل مواجه بودیم. گلوله‌های ما سهمیه‌بندی شده بود. اولین خمپاره‌ای که من گرفتم رسیدش را دارم. اولین قبضه خمپاره که تحویل گرفتم در تاریخ ۵۹/۱۰/۱۱ است. روزهای اول فقط یک آمبولانس داشتیم و بعدها آمبولانس‌های دیگری اضافه شد. از هر لحاظ و از ابتدایی‌ترین امکانات با کمبود مواجه بودیم. فقط تعدادی سلاح ژ۳ داشتیم و اندک اندک سلاح و مهمات اضافه شد. به نقش جهاد هم باید اشاره کنم که بسیار مهم است. نیروهای فنی‌مهندسی از شهرهای اصفهان، نجف آباد و شیراز به آبادان آمده بودند و دست به ابتکارات خاصی می‌زدند که در جبهه بسیار راهگشا بود. مثلاً پل بشکه‌ای یک کار مهندسی بسیار ابتکاری است و در تاریخ جنگ‌های دنیا بی‌نظیر است و در هیچ جنگی دیده نشده با بشکه‌های خالی پلی آن‌قدر مهم درست کنند و نقش بسزایی در جبهه داشته باشد.

نیروهای مردمی و ارتشی هم در روزها و ماه‌های ابتدایی دفاع مقدس نقش خیلی مهمی برعهده داشتند.

مردم آبادان در ماه‌های ابتدایی شروع جنگ بی‌نظیر بودند و خیلی کم به این نقش اشاره شده است. تعدادی از نیروهای مردمی هنوز در شهر بودند یا در جبهه‌های دیگر در دفاع بودند که نقش اینها هم بسیار مهم بود. شهید مؤذنی که قبلاً در خرمشهر حضور داشت می‌گفت در گمرک خرمشهر ۶۰۰ نفر تکاور نیروی دریایی با شجاعت جنگیدند که تعداد انگشت‌شماری از آنها سالم ماندند و بقیه شهید شدند. نیروهای مردمی، سپاهی، ژاندارمری و شهربانی آبادان و خرمشهر هم در آن روزها حضور فعالی داشتند. زمان جنگ بچه‌های سپاه در قلب مردم جا داشتند. یک روز که به خاطر جراحت‌هایم در بیمارستان بستری بودم دیدم پیرمردی به بیمارستان آمده و چون تنها پاسدار مجروح بیمارستان من بودم، خودش را به من رساند تا ملاقاتم کرده باشد. دست چپم در گچ بود و به دست راستم سرم زده بودند. در بینی و کلیه‌ام نیز سوند قرار داشت. این پیرمرد با دیدن وضعیتم به پایین تخت آمد و پاشنه پاهایم را گرفته بود و کف پاهایم را می‌بوسید و روی چشم‌هایش می‌گذاشت. من می‌خواستم اجازه ندهم چنین کاری را انجام دهد ولی بدنم توانایی‌اش را نداشت. پدرم آخر کار رسید و دیگر اجازه نداد چنین کاری را انجام دهد. این پیرمرد در تعطیلات نوروز هر روز به بیمارستان می‌آمد و این کارها را تکرار می‌کرد. این نگاه آن روز مردم به سپاه بود که نشان می‌دهد نیروهای سپاهی در قلب و روحشان جا داشت.

جانبازی خودتان در چه سطحی بود؟

زمانی که مجروح و بستری شدم وضعیت جسمی‌ام آسیب خیلی زیادی دیده بود. من عکسی دارم که قبل از مجروحیتم است. من رشته ورزشی تکواندو کار می‌کردم و جوانی بلند قد و قوی هیکل و ورزیده بودم ولی در بیمارستان بسیار نحیف و لاغر شده بودم. جراحات بدنم طوری نبود که با باند و گاز بسته شود. آن‌قدر وسیع بود که چیزی شبیه ملحفه را استریل می‌کردند و جای باند استفاده می‌کردند. شدت جراحات خیلی زیاد بود، عفونت داشت و شکمم همچنان باز بود. آنجا شرایطم طوری بود که امیدی به زنده ماندنم نبود. دکتر بااخلاقی به نام حمید سمیعی مسئولیت درمانم را به عهده داشت و بعدها گفت که هروقت از بیمارستان می‌رفتم تا زمان برگشت بعدی‌ام امیدی به بودنت روی تخت نداشتم و فکر می‌کردم از دنیا می‌روی.

> من رشته ورزشی تکواندو کار می‌کردم و جوانی بلند قد و قوی هیکل و ورزیده بودم ولی در بیمارستان بسیار نحیف و لاغر شده بودم. جراحات بدنم طوری نبود که با باند و گاز بسته شود. آن‌قدر وسیع بود که چیزی شبیه ملحفه را استریل می‌کردند و جای باند استفاده می‌کردند. شدت جراحات خیلی زیاد بود، عفونت داشت و شکمم همچنان باز بود. آنجا شرایطم طوری بود که امیدی به زنده ماندنم نبود

دلیل چنین فکری توسط پزشک‌تان چه بود؟

جراحات وخیم، متعدد و عمیق و عمل‌های جراحی پی‌درپی وضعیت معالجات را نامطمئن ساخته بود. چون جراحات مربوط به داخل شکم بود دکتر نوشیدن حتی یک قطره آب را برایم ممنوع کرده و گفته بود گاز استریل را نمناک کنند و روی لب‌هایم بگذارند تا خشک نشود. پدرم بالای سرم می‌آمد و من آه و ناله می‌کردم و آب می‌خواستم. پدرم می‌دید من تشنه آب هستم و وقتی دکتر می‌آمد التماس می‌کرد که کمی آب به من بدهد. دکتر هم اجازه نمی‌داد. یکی از همین روزها خیلی به دکتر التماس کردم که یک قاشق آب به من بدهید، موقعی که می‌خواست برود پدرم جلو رفت و با چشمانی اشکبار و با حالتی محزون گفت آقای دکتر پسرم دارد جلوی چشمم له‌له می‌زند و از دست می‌رود چرا اجازه نمی‌دهی یک قطره آب بخورد؟ دکتر با عصبانیت گفت می‌خواهی پسرت زنده بماند یا نه؟ پدرم گفت فقط همین را از خدا می‌خواهم، دکتر هم ادامه داد که آب برایش سم است و اگر آب از گلویش پایین برود می‌میرد و نباید احساسی برخورد کرد. پدرم با چشمانی اشکبار پیش من برگشت و حرف دکتر را پذیرفت. هر بار که این خاطره یادم می‌افتد خیلی ناراحت می‌شوم. بعدها که حس پدر بودن را درک کردم فهمیدم پدرم چه عذابی می‌کشید که این وضعیت را می‌دید و از دستش هیچ کاری ساخته نبود. پدرم در آن روزها خیلی زجر و سختی کشید. اینها برایم خیلی ناراحت‌کننده است و به لحاظ روحی تحت تأثیر قرارم می‌دهد.

شهید رضا مؤذنی (نفر سوم از سمت چپ) در کنار نیروهایش

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۸۷۳

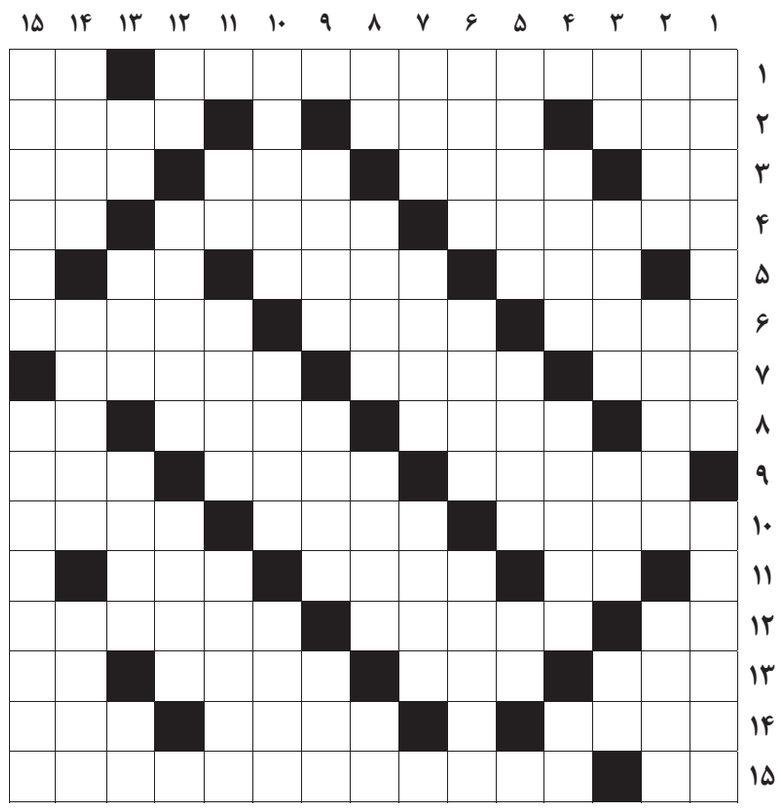

از راست به چپ

■ ۱- تیم فوتبالی در بوندس لیگای آلمان- درخت انگور ■ ۲- گاو تبتی- مخفی شدن به قصد شکار- دورتر از اینجا ■ ۳- سرخ کمرنگ- گاز مرداب- علف خشک- عالی و برتر ■ ۴- خط استوا- بیرون زدن آب از فواره- رمق آخر ■ ۵- مرتجع فلزی- ششمین شهر بزرگ ژاپن- تکنیک ■ ۶- بندگی؛ بردگی- دریایی در شمال سیبری- برنده نوبل ادبی ۱۹۷۱ ■ ۷- دخان- لقب مولانا- اختراعی از کریستوفری ایتالیایی ■ ۸- بانگ چوپان- دیوارقلعه- بی صدا- زهر ■ ۹- گودال زیرزمینی- آبی که به جوی باز نمی‌گردد- پدر آذری ■ ۱۰- شیرینی خرمایی سنتی کرمان- پادشاه ماردوش- باخبره ■ ۱۱- رمق آخر- سنگ زینتی- از پونه بیزار است ■ ۱۲- فلز رسانا- عارضه ناشی از رشد لجام‌گسیخته سلول‌های بدن- کم کردن از مبلغ چک مدت‌دار و تبدیل آن به پول نقد ■ ۱۳- عضو بی حس- افسانه- از مدارس قدیمی تهران- حرف خطاب ■ ۱۴- پول چین- برودت- نطق و کلام ■ ۱۵- جفت ماده- طویل‌ترین رود قاره آسیا که در کشور چین جاری است

از بالا به پایین

■ ۱- نمایش کوتاه- کاخ سلطنتی روسیه ■ ۲- استاندار- کارگردان فیلم ترن- پستانداری است گوشتخوار کوچک تر از روباه ■ ۳- منقار کوتاه- سودمند- کشور صنعا- پسوند شباهت ■ ۴- آهن‌ربای انگلیسی- معذوریت و بن‌بست- نماد لاغری ■ ۵- نوعی نوشیدنی میوه‌ای- غذای زندانیان- خاک کوزه گری ■ ۶- خیال- مسابقه اسب‌سواری- با اطمینان ■ ۷- نرم- ویرگول- مسجد تخریب‌شده در دوران صدر اسلام ■ ۸- ضمیر اشاره- آنی و سریع- از نام‌های خدا- واحد بازی تنیس ■ ۹- کشور فیدل کاسترو- رویگر- الفبای تلگراف ■ ۱۰- بوته گیاه- ضد حمله- بتون مسلح ■ ۱۱- بخار دهان- نصفه- وسیله نظافت دندان ■ ۱۲- کتف- افراد- متواضع ■ ۱۳- یادداشت- یک حرف و سه حرف- کمان چهره- نیم ساعت! ■ ۱۴- از علوم حوزوی- مودت- محافظ سرانگشتان ■ ۱۵- انقلابی معروف مکزیک- بازاریابی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

						۱		۳
۹	۷	۵		۱				
			۷	۲				
۱	۵							
				۳	۴		۶	
					۶		۵	
	۲					۳		۷
	۶	۷						۸
			۸	۵				

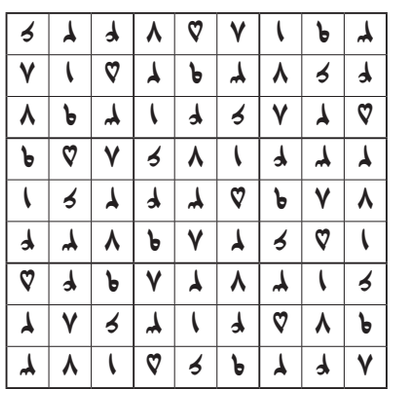

جدول کلمات متقاطع
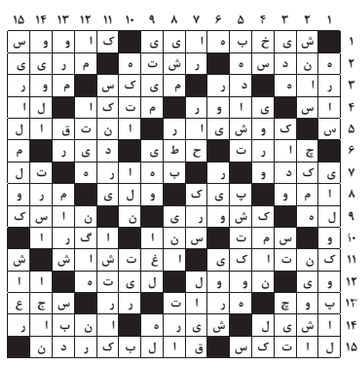
پاسخ جدول شماره ۵۸۷۲